



ادبیات اروپائی

بقلم فنلن فرانسوی

ترجمه آقای احمد آمی

علی بیك

(و شاه عباس کبیر)

شاه عباس پادشاه ایران ضمن سفری که میکرد از تمام اطرافیان و ملتزمین رکاب دوری بسته بدون اینکه شناخته شود وارد دهی شد تا مردم را بانهایت آزادی به بیند و فقط یکی از درباریان را همراه خود برد. درین راه گفت من آداب و رسوم حقیقی مردم را نمیدانم، هرچه در اطراف خود می بینم همه از طبیعت منحرف شده و حالت مصنوعی بخود گرفته است، میخواهم بروم طبقه زحمت کش، زارع و چوپانهای را به بینم که مرا نمی شناسند. میخواهم در زندگی روستائی از نزدیک مطالعه کرده مردمی را که آنقدر در انظار کوچک می شمارند و در حقیقت باعث قوام جامعه بشرند بچشم خود به بینم. از دیدن اطرافیانمی که منتظر فرست برای تعظیم و ستایش من هستند بستوه آمده ام. شاه ازدهات زیادی که مردم با نشاط و طرب خاصی میرقصیدند و آواز می خواندند گذشته و خیلی خوشحال بود از اینکه دور از محیط ریا و تزویر با روحی آرام دلخوشی بی خرجی پیدا کرده است. گرسنه شده بود، در کلبه ای غذا خورده پس از قدریکه از حد معمولی بیشتر راه رفت این خوراک ثقیل دهانی بنظرش خیلی لذیذتر

از غذاهای معمولی خود آمد. ضمن عبور از چمن‌زاری که بانواع و اقسام کلهای طبیعی مزین بود و جویبار دلکشی در آن میگذشت، چشمش بچوپان جوانی افتاد که زیر سایه درخت کنار گوسفندانش راحت لمیده مشغول نی‌زدن بود. شاه نزدیک او رفت، صورتش دقیق شد، یک قیافه مطبوع، با حالتی ساده، در عین حال نجیب و دلنواز مشاهده کرد. چهره آرام چشمان نافذ و بیگناه، صدای ملایم و مؤثر او تأثیر عجیبی در شاه کرد بطوریکه تصور نمود از اعیان زادگان و اشراف است و خود را باین صورت در آورده ولی از سؤالاتی که کرد معلوم شد چوپانی بیش نیست و پدر و مادرش در ده مجاور سکونت دارند. حقیقتاً لباس مندرسی که داشت بهیچوجه از زیبایی او نمی‌کاست و ضمن سؤال پادشاه از تیزهوشی و روح قوی او تمجید میکرد.

اسم چوپان جوان علی بیگ و شانزده سال بیشتر نداشت، بدون اینکه خودش بداند در کمال سادگی همانطور که بود بنظر سایزین جلوه میکرد. او گمان نمیکرد مثل چوپانهای دیگر ده فکر میکند، حرف میزند. بهیچوجه در خیال خود نمائی و اینکه خود را بالاتر از آنچه هست نشان بدهد نبود. بدون اینکه درس خوانده باشد از مکتب عقل و طبیعت آنچه برای زندگی لازم داشت یاد گرفته بود. عقل و طبیعت همیشه حاضر است رهبر گمشدگان باشد ولی برای کسانی که بخواهند و گوش شنوا داشته باشند.

شاه از این مصاحبت خودمانی فوق‌العاده لذت میبرد و بوسیله این جوان باره‌موزی از طبیعت و مردم آشنا شد که محال است پادشاهان با داشتن گروهی متملق در اطراف خود بتوانند بآنها بی‌بهرند. گاهیگاهی از سادگی این طفل خنده‌اش می‌گرفت که جوابهای خود را بدون ملاحظه در نهایت صراحت و روشنی اظهار میکرد و واقعاً برای پادشاه شنیدن آن جوابهای محکم که با کمال بی‌پروائی گفته میشد خیلی نازکی داشت. شاه بمراد درباری که با کمال ادب ایستاده بود اشاره کرد کاری نکند که چوپان بفهمد در حضور پادشاه است، مبادا در یک لحظه تمام آزادی و ظرافت گفتار خود را از دست بدهد و ضمناً گفت بهین طبیعت در همه حال زیباست چه در محیط کوچک چه در زندگانی‌های بزرگ. پادشاه زاده هیچوقت قشنگتر از این طفل چوپان متولد

نمیشود. چقدر خوشحال میشدم اگر منم طفلی باین زیبایی و باین هوش و قریحه میداشتم و خیال میکنم اگر در آموزش و پرورش او دقت شود یکروز مرد بزرگی خواهد شد. من او را نزد خود تربیت میکنم. پادشاه علی بیک را همراه خود برد. چقدر او تعجب کرد وقتی فهمید که در پیشگاه پادشاه آنقدر محبوب واقع شده است به علی بیک خواندن و نوشتن را آموختند بعد استادانی برای هنرها و علوم که زینت بخش روح و عقل است بر او گماشته شدند.

ابتدا جاه و جلال دربار چشمان او را خیره کرد، تغییر بزرگ اقبال قدری قلب صاف او را تغییر داد. باقتضای سن و موقعیتی که داشت عقل روشن و میانه روی او هم کمی عوض شد. جامه ارغوانی طالادوزی و عمامه مزین بجواهرات جای لباس مندرس نی و چوبدست ایام چوپانی را گرفت. تمام جلال و شکوه دربار تحت الشعاع زیبایی این جوان قرار گرفته بود. کم کم لایق انجام مهمترین کارها گردید. مورد اعتماد کامل شاه عباس شده بود بالاخره پادشاه یکی از مهمترین مقامهای ایران یعنی حفاظت جواهرات قیمتی و اشیاء نفیسه سلطنتی را بعهدۀ او واگذار نمود.

در تمام مدت زندگانی شاه عباس کبیر، علی بیک روز بروز محبوبتر و بشاه نزدیکتر میشد. بتدریج که بسن کاملتری میرسید کمالات معنوی را بجمال صوری میافزود و مردی بتمام معنی کامل و حقیقت بین شده بود. خاطرات شیرین ایام گذشته را بیاد میآورد و اغلب آرزوی آنروزها را میکرد: چه روزهای زیبا، چه روزهاییکه بدون احساس کوچکتربین خطر از بالاترین مواهب طبیعت، آزادی و شادی برخوردار میشدم! ای روزهای خوشی که دیگر نظیرتان را ندیده‌ام آیا میتوانم دوباره بشمارسیده آنطور که میل دارم درعالم ساده طبیعت با باری سبک و روحی آزاد پرواز کنم؟ بادل خود راز و نیاز میکرد و میگفت کسیکه مرا از آن روزهای خوشی و حقیقی درعوض ثروت و جاه و جلال دروغی محروم کرد در واقع زندگانیم را تباہ نمود. او خواست بده خود برود، آنجائیکه آنروزهای فراموش نشدنی را گذرانده بود، همانجائیکه میرقصید فارغ از خیالهای پوچ بی معنی باروحی باز و نشاط سرشار نی میزد و میخواند با حالتی محزون می نشست و حسرت شیرین کامی‌های گذشته را میخورد. رفت

وقوم و خویشهای خود رادیده با آنها درد دل کرد، از صمیم قلب خوشبختی آنها را آرزو کرد و گفت قدر زندگانی ساده و دهقانی را بدانید و هیچگاه هوس چشیدن تلخی و بدبختی زندگانی مجلل درباری را نکنید. او با ایمان کامل و از اعماق روح این جملات را میگفت زیرا مره تمام بدبختی های این نوع زندگانی را چشیده بود.

پس از مرگ شاه عباس شاه صفی پسر او بتخت سلطنت نشست - درباریان حسود و کج فکر میدانانی برای سیاست بازی و تحریک شاه بر ضد علی بیگ پیدا کردند. روزی بشاه گفتند علی بیگ از اعتمادی که پادشاه فقید نسبت باو داشت سوء استفاده نموده گنجینه هنگفتی برای خود ذخیره و خیلی از جواهرات و اشیاء قیمتی را ربوده است. شاه صفی بتمام معنی پادشاهی جوان یعنی زود باور، کار نکرده و بی احتیاط بود. هوس داشت آنچه پدرش کرده تغییر بدهد و اینطور وانمود کند که خیلی بهتر از او قضاوت میکند. پی بهانه میگشت تا علی بیگ را از شغل بزرگی که داشت معزول کند بالاخره بر حسب تلقین اطرافیان خوش ظاهر باو گفت شمشیری که بالماسهای قیمتی مرصع شده و شاه عباس هنگام جنگ باخود داشت فوراً بحضور بیاور. شاه عباس سابقاً دستور داده بود تمام الماسهای قیمتی را از روی این شمشیر بکنند و علی بیگ بواسطه شهود زیادی که اقامه کرد ثابت نمود این عمل بر حسب دستور شاه و قبل از محول شدن این مأموریت باو بوده است. وقتی تیر دشمنان علی بیگ بسنگ خورد دیدند نمیتوانند او را باین ترتیب از بین ببرند بشاه صفی گفتند او را مأمور کنند در ظرف پانزده روز صورت صحیحی از تمام اشیاء قیمتی که باو سپرده شده تسلیم کند و خود پادشاه خواست تمام اشیاء را بازدید کند. علی بیگ در خزائن را بروی شاه گشود، چیزهایی که بدست او سپرده شده بود بر رؤیت شاه رسانید.

همه مطابق صورت صحیح، بدون کم و کسر با نظم کاملی چیده شده بود. شاه از این مواظبت فوق العاده وصحت عملی که مشاهده کرد فهمید در حسابی که پیش خود کرده سخت اشتباه نموده و نزدیک بود با علی بیگ سر لطف بیاید که ناگاه چشمش بانتهای طالار اشیاء نفیسه افتاد. بالای طالار در آئینگی مشاهده کرد که با سه قفل محکم بسته شده است، اطرافیان که باشکست قطعی مواجه شده بودند از آخرین فرصت استفاده

کرده شاه رساندند، همین جاست که علی بیك تمام اشیاء ربوده را پنهان نموده است. شاه با لحن غضبناکی فریاد کشید: چیزهائی که پشت این در پنهان است میخواهم به بینم. آنجاچه گذاشته اید؟ بمن نشان بدهید علی بیك باشنیدن این کلمات خود را بزبانوی شاه افکند باحالت تضرع و عجز و لابه تمام گفت محض رضای خدا قیمتی ترین چیزی که روی زمین برای من مانده از من نگیرید - سزاوار ندانید پس از سالیان دراز که با کمال صمیمیت نسبت بشاهنشاه پدر بزرگوار شما خدمت کرده ام در يك لحظه چیزهائی که مایه زندگي من است از دست بدهم - همه چیزم را بگیرید ولی اینها را برایم باقی گذارید.

از دیدن این منظره چشم رجال و نزدیکان شاه برق زده جای شبهه نبود که بمراد دل رسیده اند. شاه باقیافه مطمئن و لهجه آمرانه فریاد کشید: زودباش! در را باز کن. بالاخره علی بیك در را باز نمود. برخلاف آنچه همه تصور میکردند جز يك چوبدست و يك عدد نی و لباس چوپانی که سابقاً علی بیك دربرداشت چیزی نیافتند. ای پادشاه بزرگ! این است قیمتی ترین چیزی که یادگار سعادت ایام گذشته من است. ثروت بی شمار و قدرت بی پایان شما نمی توانند آنها را از من بگیرند. این است سرمایه ای که جهت خود نگاه داشته ام برای اینکه وقتی مرا فقیر میکنید بی نیاز باشم. هر چه هست از من بگیرید ولی این امانت های عزیز که مربوط باایام اولیه من است برایم بگذارید. اینها سرمایه حقیقی و خلل ناپذیر من است. این سرمایه ساده و پاک بنظر کسانی شیرین است که بتوانند با آنچه ضروری است قناعت نموده از زوائد چشم بیوشند. اینها سرمایه هستند که آزادی و آرامش خاطر میوه های آن میباشد. این سرمایه حتی يك لحظه هم برای من ایجاد اضطراب و ناراحتی نکرده است.

ای لوازم يك زندگانی باسعادت و خوش! هیچ چیز را باندازه شما دوست نداشته ام باشما زندگي میکنم و باشما هم می میرم.

چرا سرمایه های فریبنده بخواهند مرا فریب داده و خوشی زندگي را بهم بزنند. شاهنشاه! تمام ثروتی که از سخاوت شما بمن رسیده بشمارد میکنم و برای خود فقط چیزی را نگاه میدارم که هنگام بدبخت شدن در اثر لطف پدر بزرگوار شما با خود همراه داشتم.

پادشاه بیا کی طینت و معصومیت علی بیک پی برده از رفتار بیکه مسبینش بیک مشت جاه طلب فتنه جو بودند خیلی متنفر شده امر کرد همه از خدمت او خارج شوند . علی بیک یکی از مهمترین رجال کشور گردیده مأمور کارهای محرمانه پادشاه شد ولی همیشه چوبدست و نی و لباس چوبانی را برای روز هائیکه بخت و اقبال نایابدار از او روگردان شوند نگاهداری میکرد .

پس از طی عمری دراز علی بیک جهان فانی را وداع گفت بدون آنکه خیال تنبیه دشمنان خود را داشته باشد یا سرمایه‌ای برای روز مبادا ذخیره نماید . جهت بستگان خود ثروت ناچیزی در حدود زندگانی ساده چوبانی باقی گذاشت - همان زندگانی که بنظر او همیشه خوشترین و مطمئن ترین زندگانی ها بود .

HISTOIRE D'ALIBÉE PERSAN

par Fénelon

.....

“Voilà, dit-il. ô grand roi! les précieux restes de mon ancien bonheur; ni la fortune, ni votre puissance, n'ont pu me les ôter. Voilà mon trésor, que je garde pour m'enrichir quand vous m'aurez fait pauvre. Reprenez tout le reste; laissez moi ces chers gages de mon premier état. Les voilà mes vrais biens, qui ne me manqueront jamais. Les voilà ces biens simples, innocents, toujours doux à ceux qui savent se contenter du nécessaire, et ne se tourmenter point pour le superflu. Les voilà ces biens dont la liberté et la sûreté sont les fruits. Les voilà ces biens qui ne m'ont jamais donné un moment d'embarras. O chers instruments d'une vie simple et heureuse! je n'aime que vous; c'est avec vous que je veux vivre et mourir. Pourquoi faut-il que d'autres biens trompeurs soient venus me tromper, et troubler le repos de ma vie? Je vous les rends, grand roi, toutes ces richesses qui me viennent de votre libéralité: je ne garde que ce que j'avais quand le roi votre père vint, par ses grâces, me rendre malheureux.”